

بهرام چوبین که پیروزمندانه به تیسفون درآمد و بندوی خال خسرو را که در آنجا بود بند کرد، بالاخره در پایان تردید و تأمل طولانی خود را پادشاه خواند و به نام خود سکه نیز زد اما در بین نجبا که تمکین از وی را سزای شأن خویش نمی‌شمردند چندان طرفداری نیافت و افراد طبقات عامه هم که در آغاز سلطنت ساسانیان ادعای آنها را نوعی مجاهده غاصبانه برای دست یافتن به «فره مقدس» اشکانی تلقی کرده بودند این بار چنان «فره مقدس» را با تارک ساسانیان وابسته می‌دیدند که ادعای این نجیب‌زاده منسوب به خاندانهای اشکانی را نوعی تجاوز به حق ایزدی ساسانیان می‌پنداشتند. شورش که در تیسفون بر ضد وی در گرفت و منجر به رهایی بندوی از حبس گشت البته با عجله فرو نشانده شد اما بهرام نیز تزلزل وضع خود را دریافت.

خسرو با سپاه بیزانس که برای اولین مرتبه فرصت یافته بود تا در امور داخلی ایران و البته به عنوان کمک در اعاده پادشاه به تختگاه خویش مداخله کند همراه یک سردار بیزانسی نامش نرسی «Narses» به جانب تیسفون در حرکت آمد. نجبای تیسفون و تعدادی از بزرگان اهل ارمنستان نیز در راه به وی پیوستند و حتی یک سپاه ایران هم در شروع طغیان بهرام چوبین، نسبت به هر مزد اظهار ناخرسندی کرده بود درین هنگام در حدود نصیبین به سپاه خسرو ملحق گشت. در آذربایجان نیز بسطام که برادرش بندوی هم بعد از رهایی از بند بهرام به وی پیوسته بود تعدادی سپاه برای کمک به خسرو فراهم آورد. وقتی سپاه خسرو از حوالی ماردین و داراب به حدود نمرود و اطراف زاب رسید بیشتر اهالی شهرها و نیز نیروهای ایرانی که در بین‌النهرین بود از همه سوی بدان پیوست و در محلی ظاهراً نزدیک دریاچه اورمیه (۳۶)، بهرام چوبین طی جنگی قطعی مغلوب شد (۵۹۱ م). با فرار او به نزد ترکان که نخست او را با علاقه پذیره شدند و سپس ظاهراً به تحریک و درخواست خسرو کشتندش، ماجرای قیام این غاصب قهرمان که بعضی مورخان هم در توالی سلسله شاهان ساسانی از او گه‌گاه به نام بهرام ششم یاد کرده‌اند و احوال او در طی داستان رمان مانند بهرام چوبین از همان ایام با قصه‌های جالب در خوتای نامک‌ها راه یافت به پایان رسید.

با حمایت پدرانیهی که سوریکیوس، علیرغم منافع و امکاناتی که شاید خلاف آن را اقتضا داشت، نسبت به خسرو انجام داد، صلح واقعی و بالنسبه عاری از خلل

یک‌چند بین ایران و بیزانس برقرار گردید. صحبت تعهد و خراج هم که پیش از آن در طی مذاکرات طرفین پیش‌می‌آمد از آن پس منتفی شد قلعه دارا دوباره به بیزانس بازگشت نصیبین هم به ایران تعلق گرفت. از آن پس هر دو طرف یک‌چند احساس کردند که می‌توانند به یکدیگر اعتماد داشته باشند. اعتماد خسرو به حسن‌نیت بیزانس به قدری بود که حتی ترجیح دادگارد شخصی خود را نیز از بین روسیان برگزیند و موریکیوس به درخواست وی یک‌دسته هزار نفری از سربازان روسی را برای این مقصود در اختیار وی باقی گذاشت. در حقیقت آنچه وجود این سربازان روسی را، که حضورشان در اطراف خسرو به هیچوجه خوشایند نبود، تا حدی برای وی الزام می‌کرد وحشت و نگرانی پادشاه جوان از حزب نجبا بود و مخصوصاً از کسانی که با خلع کردن پدرش وی را به سلطنت برآورده بودند و وی را بازیچه خویش تلقی می‌کردند - از جمله بندوی و بسطام.

خسرو به هر نحو که بود در اولین فرصت بندوی را که همراه خال دیگرش بسطام دست به قتل هر سزد زده بودند به همان سبب یا به انگیزه‌های دیگر، به قتل آورد اما بر بسطام دست نیافت و او با همدستی طوایف دیلم در خراسان که خسرو از آغاز سلطنت آن ولایت را به وی و عنوان خزانهداری کل کشور را به بندوی داده بود، سربه‌طغیان برآورد. حتی به نام خود سکه‌یی هم با نام پیروز و ستم (= بسطام پیروز) ضرب کرد. طغیانش ظاهراً شش سال یا بیشتر طول کشید و ظاهراً پاره‌یی اخبار راجع به او با اخبار بهرام چوبین نیز خلط یافت. در هر حال بسطام نیز کشته شد و گفته‌اند گردویه خواهر بهرام چوبین که بعد از برادر به ازدواج وی درآمده بود او را کشت (حدود ۵۹۶ م). اینکه گفته‌اند گردویه بعدها به ازدواج خسرو پیروز درآمد ممکن است حاکی از توطئه و مداخله‌یی باشد که خسرو در قتل بسطام داشته است. به هر حال با کشته شدن بسطام خسرو از بار منت دوخویشاوند که او را به سلطنت رسانیده بودند و به همین سبب ظاهراً تا حد زیادی مدیون خویشش می‌شمردند، رهایی یافت.

معهدا در حالیکه کشور به دنبال آنهمه طغیان و آشوب طولانی احتیاج مفرطی به آرامش و امنیت احساس می‌کرد خسرو پیروز آن قدر حزم و اراده نداشت که بتواند با اجتناب از تحریکات نابجا صلح با بیزانس را که آن اندازه برای ایران حیاتی بود حفظ کند. پیش آمد عزل و قتل موریکیوس امپراتور بیزانس که طی یک

اغتشاش داخلی روی داد (۲۷ نوامبر ۶۰۲ م) و شخصی به نام فوقا (= فوکاس) را به امپراتوری بیزانس (۶۱۰-۶۰۲ م) رسانید خسرو را ناگهان با دولت جدید بیزانس در حال جنگ قرار داد. در واقع نه فقط وجود یک پسر واقعی موریکیوس - یا پسری که خسرو وی را به عنوان پسر موریکیوس دستاویز کرده بود - در دربار خسرو وی را به خونخواهی امپراتور مقتول تشویق می کرد بلکه پیام و اقدام نرسس، سردار بیزانس هم که در دفع طغیان بهرام چوبین همراه خسرو از نزد موریکیوس و با سپاه او به ایران آمده بود او را به اقدام برضد فوکاس تشویق نمود. بدینگونه، کشمکشهای دیرینه ایران و روم که چندی به صلح واقعی انجامیده بود، دوباره بهانه‌یی برای تجدید مطلع یافت.

امپراتور تازه که برای تحکیم وضع خویش دست به سفاکیهای موحش زد برای آنکه بتواند تمام قوای خود را در مقابله با خسرو به کار اندازد پرداخت باج سالانه‌یی را به طوائف آوار (Avars) که مایه تهدید بیزانس بودند تعهد کرد. نرسس را هم که برضد او با خسرو ارتباط داشت به وسیله نزدیکان خویش به دام وعده‌یی دروغین انداخت و بلافاصله توقیف و اعدام نمود. معهذاً بربحران داخلی تفوق نیافت و در مقابل خسرو هم جز شکست و گریز بهره‌یی عایدش نشد. جنگی که خسرو برضد وی به راه انداخت در حدود ۶۰۴ م، شروع شد و در مدتی نزدیک به بیست سال سراسر قلمرو بیزانس را به طور بیسابقه‌یی عرضه تاخت و تاز سپاه ایران کرد. خسرو قلعه دارا را گرفت (۶۰۴ م) و بعد از آن بی آنکه خود وی در هیچ یک از لشکرکشی‌ها شرکت کند، سردارانش جنگ با بیزانس را با پیروزیهای درخشان ادامه دادند. در بین این سرداران شاهین معروف به وهمن زادگان، وفرخان ملقب به شهربراز نام و آوازه بسیار به دست آوردند. دژهای بیزانس در بین النهرین به آسانی به وسیله سرداران خسرو تسخیر شد، در ارمنستان هم فتوحات سریع نصیب ایران گشت. در همین ایام (حدود ۶۰۴ م) برخورد یکدسته از سپاه خسرو با اعراب بکر بن وائل که در دنبال قتل نعمان بن منذر لخمی و انقراض دولت پوشالی حیره به وسیله خسرو، درین حدود افزونی یافته بودند، در محلی به نام ذی قار که چندان از تیسفون دور نبود منجر به غلبه اعراب شد و بعدها اعراب، مخصوصاً در آغاز فتوح اسلامی آن را همچون یک حماسه قومی خاطره‌یی بزرگ شمردند و با آب و تابی بسیار از آن یاد کردند.

در جبهه بیزانس شکست روسیها همچنان ادامه یافت و با آنکه فوکاس بررغم سفاکیهای خویش نتوانست بر اوضاع تسلط بیابد و در یک توطئه کشته شد (۶۱۰ م)، جانشین او هرقل (= هرکلیوس) نیز در داخل کشور با چنان بحرانی درگیر بود که نمی توانست به آسانی خود را برای مقابله با دشمن مهاجم آماده سازد. چندبار هم پیشنهاد صلح کرد اما خسرو که بوی جنگ و پیروزی مستش کرده بود کسی نبود که به این آسانی ها تسلیم صلح باشد. سردار ایرانی شهربراز (= شهروراز) انطاکیه و دمشق را گرفت (۶۱۳ م). بعد با شور و هیجانی که گویی از نوعی فکر جهاد الهام می یافت عازم اورشلیم شد. نزدیک بیست و شش هزار یهودی به سپاه وی پیوست و به کمک آنها شهر مقدس به دست ایرانیان تسخیر، غارت، و تقریباً قتل عام شد (ژوئن ۶۱۴ م). کلیساها و معابد شهر، از جمله مزار مقدس با خاک یکسان گشت و قطعه بی از صلیب مقدس عیسی نیز که در صندوق خاصی نگهداری می شد همچون غنیمتی فوق العاده گرانبها به تیسفون فرستاده شد. شاهین پادشپان غرب سردار دیگر خسرو، در آسیای صغیر تاخت و تاز کرد و حتی کیلیکیه و قیصریه را هم تسخیر کرد و به کنار کالسدون که فقط باریکه بسفور آن را از قسطنطنیه جدا می کرد رسید (۶۱۷ م). هرقل به اشارت سردار ایران فرستاده بی نزد خسرو گسیل کرد و درخواست صلح نمود اما خسرو فرستاده را بند کرد و با غرور خسروانه عتابش کرد که چرا هرقل را در بند و زنجیر در پیشگاه وی حاضر نیاورده است. در هر حال با آنکه شاهین در همین ایام به اشارت خسرو و به سبب سوءظن بیجایی معزول و کشته شد، کالسدون به وسیله شهربراز تسخیر گشت. اگر در اینجا بحریه بی مجهز در اختیار سپاه ایران قرار داشت تسخیر قسطنطنیه هم قطعی بود، اما این پیروزی حاصل نشد. معهدا سرزمین فراغنه هم که از عهد داریوش دوم هخامنشی از تصرف ایران به در رفته بود به وسیله شهربراز تسخیر شد (۶۱۶ یا ۶۱۷ م). سپاه ایران که کلید شهر اسکندریه را به نشان فتح مصر نزد خسرو فرستاد تا حدود حبشه نیز پیش رفت و بدینگونه خاطره پیروزیهای عهد هخامنشی را در آفریقا زنده کرد. با آنکه مالیاتها و تلفات انسانی که بر اثر این جنگها بر ایرانیان تحمیل می شد از غنایم و غارتها بسیار گرانتر بود دلخوشی به این پیروزیها، هرگونه ناخرسندی را که درین باره ممکن بود در دلها راه بیابد، محکوم به سکوت می کرد. حتی در ولایات شرقی فلات نیز که غالباً در هنگام درگیری با روم دشواریهایی برای

دولتها پیش می‌آمد این اوقات اشکال عمده‌ی پیش نیامد. سنباط «Sombat» باگراتونی سردار ارمنی ایران درین ایام یک سر کرده هفتالی را که ظاهراً به تحریک خاقان ترك درین نواحی تاخت و تاز کرده بود به شدت مقهور نمود و حتی قسمتی از شمال غربی هند درین ایام، مثل اوایل عهد ساسانی، ناچار شد باز انقیاد ایران را گردن نهد.

در جنگ با بیزانس آنچه پیشرفت ایران را تسریع می‌کرد غیر از ضعف و انحطاط قدرت نظامی بیزانس وجود تشقت و اختلاف مذهبی بین روحانیان و مخصوصاً بین کلیسای رسمی با مذهب اتباع ولایات در آن سرزمین بود. هم‌نسظوریهای سوریه، و هم قبطی‌های مصر از تعدی و فشار روحانیان ملکائی ناخرسند بودند به‌علاوه یهود اورشلیم نیز به شدت از قدرت بیزانس مسیحی دلنگرانی داشت. پیروزیهای خسرو در مقابل بیزانس آخرین پیروزی دنیای باستانی ایران بر بازمانده دنیای یونانی تلقی شد (۳۷) و گوئی سرانجام در یک فرصت کوتاه که به لمحّه برق می‌مانست بار دیگر ایران، هم جوابی به چالشگریهای اسکندر داد و هم واقعه ساراتون، سالامیس، و پلاته را که دیگر خودش چیزی از آن به خاطر نداشت تلافی کرد.

این پیروزیها خسرو پیروز را چنان مغرور کرد که می‌گویند در دنبال تسخیر اورشلیم طی پیام مسخره آمیزی که به هرقل فرستاد از وی پرسید اگر تو برخدای خویش توکل کرده‌ی چرا خدای تو اورشلیم را از چنگ من نجات نداد؟ ضعف روم و غلبه خسرو درین اوقات در واقع به جایی رسید که یکبار امپراطور از نویدی و وحشت در صدد برآمد پایتخت خویش را به کارتاژ در شمال آفریقا منتقل کند (۶۱۸ م). سرانجام بعد از حدود بیست سال شکست و مقاومت بیزانس موفق شد تدریجاً از زیر ضربات ایران سر راست کند. روحانیان مسیحی و عامه مردم که به دنبال سقوط اورشلیم از سرنوشت مسیحیت به شدت نگران شده بودند، با هر کلیوس در دفع دشمن هماهنگ شدند. نقایس و اموال گرانبها و بیکران کلیساها از خزاین بیرون آمد و به مصرف تدارك سپاه رسید. هر کلیوس بعد از آنکه با طوایف آوار کنار آمد و از دغدغه هجوم آنها آسوده گشت سرانجام در سال ۶۲۲ م، که بیست سال از قتل موریکیوس می‌گذشت توانست برای مقابله با ایران در خود قدرت و جرئت کافی بیابد.

خسرو که درین ایام از سُکر پیروزیهای مستمر درخشان خود به کلی تعادل عقل خود را از دست داده بود تمام اوقاتش را در دربار پرجلال خویش صرف عشرت و تجمل می کرد. دستگرد خسرو اقامتگاه دلپسند وی، که شاه آن را بیش از تیسفون دوست می داشت اوقات او را در طی سالهای دراز به جمع آوری اسباب تجمل، ایجاد بناهای باشکوه، و استغراق در لذت‌های بلهوسانه در آنجا مصروف می داشت. این دستگرد خسرو که چهار قرن بعد یک جهانگرد عرب، به نام مسعربن المهلهل، ویرانه هایش را با عبرت و تحسین نگریست در سر راه تیسفون به حلوان، در فاصله سه روز راه — حدود بیست فرسنگ — تا پایتخت واقع بود، و قلعه و باروئی باشکوه داشت (۳۸). بقایای قلعه خسروی و قصر شیرین نیز در همین حوالی هنوز خاطره‌هایی از روزگار «شیرین» خسرو را در حدود دستگرد نشان می دهد. نقش‌های محو شده و فرسوده، و دیوارهای فرو ریخته با داستان‌هایی پراکنده که در کتابهای ادب و تاریخ عهد اسلامی باقی است اشباح و سایه‌های محو و لرزانی را می‌سازد که می‌تواند آن لحظه‌های جلال و عشرت برباد رفته را امروز در پیش چشم مورخ جان ببخشد. موسیقی مطبوع، عطر دلاویز، شراب سردافکن و غذای شاهانه که همه آنها از حیث جلال و عظمت درخور قصه‌ها و افسانه‌ها بود از روزهای جشن و شبهای خوش دستگرد برای خسرو چیزی مثل «بهشت پایدار» ساخته بود که پایه هایش بر شانه دهقانان، مزدوران و مالیات‌پردازان — واستریوشان و هوتخشان — سنگینی می کرد. خورش‌ها و شرابهای خسروانی هم که اشاره‌ی به آنها رساله پهلوی خسرو کوتان و ریدک، و داستان کودك خوش‌آرزورا در غررالخبار ثعالبی، تا این اندازه جالب می‌کند فقط بخشی از لذت‌های این بهشت خسروانی را عرضه می‌داشت. ظرفهای بدیع، اثاثه نفیس، لباس‌های فاخر، و فرش‌های مجلل هم آن اندازه بود که توصیف آنها شاید روایات مربوط به زندگی خسرو را به کلی رنگ افسانه و خیال می‌بخشید. اما چیزی که این بهشت خسروانی را برای او دلربا تر می‌کرد موسیقی بود که مخصوصاً در داستان‌های مربوط به باربد و نکیسا و سرکش انعکاس افسانه‌ی دارد و لحن‌های سی روزه ماه، داستان‌های سیصد و شصت‌گانه سال، و نواهای خسروانی که اشارت به آنها در اشعار و کتاب‌های لغت هست پیوند عشرت‌های خسرو را با دنیای موسیقی و آواز نشان می‌دهد. بدون شک عجایب و نفایسی هم که در روایات به خسرو منسوب شده است فقط گوشه‌ی از جلال و شکوه روزهای سراپا عشرت و لذت

دستگرد را مجسم می‌سازد. درین عجایب دوازده‌گانه قصر او، از رامشگران و خنیاگران استادی هم که در دربار وی بوده‌اند نام برده‌اند و این، نشان می‌دهد که این هنرمندان باید از جمله کسانی بوده باشند که در طی قرون مانده آنها فقط گه‌گاه مجال ظهور می‌یافته‌اند. گنجهای هفتگانه‌اش هم که در شاهنامه به آنها اشارت هست ظاهراً شامل نفایسی چنان بی‌مانند بود که توصیف پاره‌بی از آنها تجسم آرزوهایی چون سیمرغ و کیمیا به نظر می‌آید اما شاید تخت طاقدیس که سقف سایبانش تصویر اجرام آسمانی و حرکات خورشید را نشان می‌داد، با ساعت بدیعی که در آن تعبیه شده بود و سیر بی‌امان لحظه‌ها را که شاید ذوق عیش خسروی دوام و بقای آنها را آرزو می‌کرد فرمانروای خود کامه را کمتر به یاد گذشت عمر می‌انداخت. چهار فرش جادویی، مناظر چهار فصل سال را در زمینه‌هایی از جواهر و دیبای زربفت تصویر می‌کرد، و از آنجمله آنچه در باب «بهار خسرو» نقل کرده‌اند دنیای افسانه‌ها را مجسم می‌کند. زندگی در میان اینهمه تجمل البته استغراق در عشق و شهوت را الزام می‌کرد و خسرو که در حریم‌سرای خویش نزدیک سه هزار هم‌خوابه و شاید چندین هزار خدمتگار زیباروی داشت باز دایم برای این مجموعه زیبایی‌های جاندار خویش از هر جا ممکن می‌شد نمونه‌های نادر و تازه‌بی سفارش می‌داد و بدان درمی‌افزود. زرمشت افشار، دستگاه نرد و شطرنج نفیس با مهره‌هایی از جواهر فوق‌العاده نفیس، و صدها اشیاء ظریف گرانبها که توصیف آنها در کتابهای تاریخ و ادب هست تنها بخشی از جلال و تجمل خسروانه را ارائه می‌کند، که دریافت هدایا و غنایم روزافزون هر روز آنها را پرمایه‌تر و سرشارتر می‌کرد. داستان معاشقات وی با شیرین — محبوبه ارمنی یا آرامی وی — فقط یک گوشه از عشقهای شیرین و شهوتهای بی‌پایان او را نشان می‌دهد و پیداست که استغراق در چنین زندگی برای فرمانروایی که سردارانش دایم برای او در همه‌جا پیروزیهای تازه می‌آفرینند و رعایایش از دسترنج خویش و از مالیاتهای سنگینی که در زیر فشار مأموران وصول می‌پردازند همواره خزانه او را ثروتمند می‌کنند نمی‌توانست احساس غرور و جبروت خدایانه به وجود نیارد و از جشن و شکار و عشق و بزم او داستانهایی از نوع افسانه‌های پریان نسازد. به‌علاوه جای شگفتی نیست که اینگونه زندگی در انسان فناپذیر غفلت و نخوتی پدید آورد که به‌قول تئوفیلاکتوس خویشتن را «انسانی جاویدان در میان خدایان، و خدایی توانا در

میان انسانها» بیابد و مثل همان خدایان عهد شرك به خود حق دهد که هر وقت ذوق و هوسش اقتضا کند در یک لحظه سرمستی سی و شش هزار زندانی و در یک «وقت خوش!» دیگر تمام افواج یک سپاه شکست خورده خود را به سرگ محکوم کند (۳۹). البته حفظ این مایه قدرت و عظمت هم از این «انسان جاویدان» مطالبه می‌کرد تا دایم نسبت به تمام انسانهای فناپذیر، در حال سوءظن باشد و برای آنکه طعمه رشک و توطئه آنها نشود در هلاک آنها تقصیر نکند. ازین رو بود که او نه فقط بندوی و بسطام را با آنهمه خدمت که در حق وی کرده بودند، به عنوان تقاص خون پدر که برائت خود او از آن محقق نبود، به دست مرگ سپرد بلکه یک پادوسپان نیمروز، مردانشاه نام، را تنها به مجرد سوءظنی که ناشی از تلقین منجمان خویش در حق وی بود تباه کرد و نعمان پادشاه حیره را به خاطر ارضای یک کینه هوس‌آلود خود دریای پیل عقوبت داد. این مایه جلال و جبروت که البته با ترس و احتیاط تمام مورد تقلید نجبای بزرگ و حتی سوبدان پرمایه نیز واقع می‌شد تدریجاً هم راحت‌طلبی و خلق و خوی زنانه را در بین طبقات جنگجوی انتشار داد و هم غیر از شک و تردید چاره ناپذیر، حرص و علاقه به مال و چیزهای بی‌اهمیت را نیز در بین سایر عیوب در بین سوبدان رایج نمود. آنچه این طبقات را درین ایام منفور عامه می‌کرد غیر از توسعه حرص و فساد در بین آنها، توجه طبقات پایین به تبلیغات مسیحی بود، خاصه که خانواده سلطنت، از جمله شیرین و مریم زنان محبوب خسرو نیز نسبت به آیین مسیح و نشر و ترویج آن علاقه نشان می‌دادند. شاه هم با آنکه گه‌گاه از سوبدان درمی‌خواست تا تفسیر تازه‌یی براوستا بنویسند و خودش هم تشریفات مذهبی آیین زرتشت را مخصوصاً به خاطر شکوه و جلال سنتی آن با علاقه انجام می‌داد، و حتی آتشگاههای تازه نیز بنیاد می‌نهاد باز بی‌آنکه علاقه قلبی به آیین مسیح داشته باشد و در حالیکه اعتقاد مذهبی هر کلیوس را هم در باب مسیح به باد استهزاء می‌گرفت، گه‌گاه به خاطر خوشایند زنانش خود را مسیحی فرامی‌نمود و تا حد یک مسیحی ساده لوح به خرافات قوم علاقه نشان می‌داد. حتی با تسلیم به درخواستهای زنان مسیحی خویش توسعه کلیساها را تسهیل می‌کرد، رؤسای فرقه‌های مسیحی مخالف کلیسای بیزانس را حمایت می‌نمود و حتی مشاغل و مناصب بزرگ را گه‌گاه به این مسیحی‌ها واگذار می‌کرد. مع هذا این اظهار علاقه‌اش به آیین مسیحی هم نه از روی تسامح

اخلاقی بلکه بیشتر ناشی از بی‌اعتنایی وی به سنتهای دینی موبدان و از تسلیم بودنش به جاذبه هوس‌های خویش بود. چنانکه مقارن شروع جنگ شدید و تهاجمی هراکلیوس، خسرو که به شدت از مسیحی‌ها رنجیده بود و بدانها بدگمان گشته بود یزدین نام واستریوشانسالار را که مذهب نسطوری هم داشت به بهانه‌ی واهی توقیف و اعدام کرد و بدینگونه پسر وی شمطای یزدین را چندسال بعد در رأس مخالفان و بدخواهان خویش قرار داد.

درحالیکه خسرو خویشتن را در بهشت دستگرد در میان زنان و خنیاگران و تملق‌گویان غرق در یک زندگی بی‌دغدغه کرده بود سردارانش در جبهه‌های بیزانس بعد از بیست سال تاخت و تاز شاهد جنب و جوش مجدد سپاهیان هراکلیوس شدند که در دنبال رفع اختلافات داخلی بالاخره به یک قهرمان جنگی تبدیل شده بود و اینک همه اوضاع و قراین نشان می‌داد که بیزانس برای شروع کردن جنگ تعرضی آمادگی کافی یافته بود. هراکلیوس طی این جنگهای تعرضی که روی هم رفته شش سال (۶۲۸-۶۲۲ م) طول کشید و هر دفعه با شدت و حرارتی بیشتر تجدید شد، تدریجاً توانست آنچه را بیزانس طی بیست سال از دست داده بود از دست خسرو و سردارانش بیرون کند. باآنکه از روی منابع موجود هنوز با اطمینان نمی‌توان ثوالی حوادث و جزئیات مسیر هراکلیوس را روشن کرد اما حاصل جنگهایش هم روی هم رفته حاکی از پیشرفت دایم بود. نخست به جای آنکه با عبور از بسفور نیروی خود را در مقابل شهر کالسدون در مقابله با قوای ایران به کلی ضعیف سازد از دریای سیاه با کشتی به سوی شرق راند، از ارمنستان عبور کرد و از عقب جبهه در آسیای صغیر، در آذربایجان و در بین‌النهرین بنای تاخت و تاز نهاد. در آذربایجان که در آن ایام برحسب روایات مغان زادگاه زرتشت به شمار می‌آمد هراکلیوس با شوقی انتقام جویانه کوشید تا آتش مقدس پادشاهان، آذرگشنسپ، را که پادشاهان ساسانی بعد از مراسم جلوس خویش، از تیسفون به زیارت آن می‌رفتند و در شیزگنژک - حدود میانده‌وآب - واقع بود (ع.)، به تلافی اهانتی که در اورشلیم نسبت به مزار مقدس و صلیب عیسی شده بود عرضه بیحرمتی سازد. اما گنجینه تفایس مقدس شیز و آتش گشنسپ در آن ایام دیگر در آنجا نبود آتش مقدس را آنگونه که از فحوای قول مسعودی و ابن‌فقیه برسی‌آید، سالها پیش خسرو انوشروان به محل دیگری منتقل کرده بود و گنجینه شیز را هم مقارن

همین ایام خسرو پرویز از آنجا به مآسنی مناسب نقل داده بود. با اینهمه، بعضی مآخذ مسیحی عصر، از جمله سبتوس ارمنی، تصریح کرده‌اند که هراکلیوس آتش گشسپ و بعد آن را عرضه انهدام کرد. بدون شک این نکته که کلیسا در تدارك سپاه هراکلیوس بذل کمک کرده بود و وی گزارش سفرهای جنگی خویش را هم، لابد به بیانی که مطلوب مقامات کلیسا باشد، برای کلیسامی فرستاد باید این آرزوی دلنواز انتقام جویانه کلیسائیان را در ضمن شایعات مربوط به فتوحات عظیم امپراطور در بین مسیحیهای مشتاق و متعصب ضد ایران به صورت امری تحقق یافته، جلوه داده باشد. در هر حال خسرو برای آنکه هراکلیوس را از ادامه پیشرفت در داخل قلمرو ایران منصرف دارد، سردار خویش شهربراز را واداشت تا از طریق کالسدون، پایتخت بیزانس را معروض تهدید سازد و با جلب کمک طوایف آوار قسطنطنیه را به خطر اندازد. طوایف آوار هم اول برای این منظور آماده شدند اما چون کمک ایران نمی‌توانست به موقع به آنها برسد، کنار کشیدند و ایرانیان کالسدون را هم از دست دادند (۶۲۶ م). هراکلیوس که در همین ایام طوایف خزر را بر ضد ایران به تاخت و تاز در بلاد قفقاز تحریک کرده بود خودش نیز موفق شد در داخل بین‌النهرین پیشرفتهای جالب بکند. بالاخره در حوالی نینوا با وجود مقاومت شدید سپاه ایران که بر رغم کشته شدن سردار خویش به شدت در مقابل دشمن پافشاری می‌کرد، وحشت و فرار بی‌هنگام خسرو به پیروزی بزرگ هراکلیوس انجامید.

دستگرد خسرو به دست دشمن افتاد و خسرو که قسمت عمده گنجهای خود را نجات داده بود شتابان به سوی تیسفون راند. هراکلیوس که یک جشن مذهبی پرمسرت را در کاخ متروک دستگرد خسرو برگزار کرد (ژانویه ۶۲۷ م) در خزاین این قصر، سیصد «پرچم» رومی را با نشان جنگی آن، که طی جنگهای سابق همچون نشانه‌هایی از شکست روم به دست ایرانیان افتاده بود با غنایم بسیار دیگر به دست آورد. اما چون سپاه و وسایل برای محاصره و تسخیر تیسفون در اختیار نداشت مصلحت آن دید که قبل از برخورد با یک حمله مجدد ایران، از جبال زاگرس عبور کند و زمستان را در حدود شیز و گنزک قشلاق نماید. خسرو هم با آنکه درین هنگام از هرگونه وسیله و امکان برای تجدید جنگ محروم بود با غرور و لجاجی دیوانه‌وار پیشنهاد مصالحه را که از جانب هراکلیوس رسید با خشونت رد کرد. طغیان ناگهانی دجله و فرات و خرابی قسمتی از ایوان کسری هم درین اوقات برای

او فرصت و حوصله توقف در تیسفون را باقی نگذاشت. شکسته شدن سدها کشتزارهای اطراف را به باتلاق و نیزار تبدیل کرد و ناکامی خسرو در ترمیم ویرانیها یک نشانه انحطاط بارز دولت ساسانیان، در انظار عامه تلقی گشت. افراط فوق العاده در عیاشیهای پیرانه سر و ضربه های ناگهانی یک شکست نافرجام، خسرو را که درین ایام به اسهال سخت و مزمن مبتلا شده بود طبعاً بیش از پیش دستخوش خشم و سوءظن کرد.

درحالیکه پیشرفتهای سریع هراکلیوس تمام مسیحی های وارد در دستگاه حکومت را به شدت در نزد پادشاه منفور و مظنون کرده بود، باز در این روزهای بحرانی خسرو، به همراهی زن مسیحی محبوبش شیرین و دو پسر او مردانشاه و شهریار، از دجله عبور کرد، و به ویه اردشیر در قسمت غربی دجله رفت اما همچنان با غرور و لجاج تمام در تصمیم به ادامه جنگ جازم به نظر می رسید. سرداران که دیگر ادامه جنگ را بیهوده می دیدند با خشم و تهدید پادشاه مواجه شدند و حتی زندگی شهربراز به شدت در معرض خطر واقع گشت. با آنکه فرار نسنجیده و ننگین او از برابر سپاه هراکلیوس خود او را در انظار خلق خفیف کرده بود، باز می کوشید تا با اهانت به سرداران، مسؤلیت شکست و فرار بدفرجام خود را به گردن آنها بیندازد. تسلط فوق العاده شیرین بر احوال او درین روزها که این زن مسیحی دیگر زیبایی و جوانی سابق را هم ظاهراً به کلی پشت سر گذاشته بود، به قدری بود که شاه در اثر تلقین و اصرار زن بالاخره در صدد برآمد به جای پسر بزرگ خویش شیرویه، معروف به کواد (= قباد) که از مریم دختر موریکیوس امپراتور سابق بیزانس داشت، مردانشاه پسر شیرین را که کودکی خردسال بیش نبود به ولیعهدی انتخاب کند. مسأله انتخاب ولیعهد درین اوقات که پادشاه ضعیف و بیمار بود البته نمی توانست با مداخله بزرگان برخورد نکند چرا که ضعف خسرو درین روزهای آخر، طبعاً دوباره موجب قوت یافتن حزب نجبا شده بود. ناخرسندی نجبا از انتخاب مردانشاه با سعی شیرویه جهت نیل به حق خویش، خسرو را مواجه با یک توطئه خونین خانوادگی ساخت. در بین کسانی که درین توطئه، برضد خسرو با قباد همدست شدند غیر از شمطا پسر یزدین و نیوهرسزد پسر پادوسپان نیروز که خسرو پدران آنها را تقریباً بیگناه هلاک کرده بود، ظاهراً فرمانده کل نیروهای کشور هم که گشنسپ اسپاد خوانده می شد و برادر رضاعی شیرویه محسوب می شد، وارد بود.

از تعداد زیادی زندانیان متنفذ هم که به سبب سوءظن بیجا یا به اتهام سیاسی به امر خسرو محبوس شده بودند جمعی که طرفدار قباد بودند آزاد شدند و به این دسته توطئه گران پیوستند. صبحگاهان یک روز که نگهبانان قصر سلطنتی هم آنجا را ترک کرده بودند چون خسرو با فریاد «قباد شاهنشاه!» از خواب برآمد دریافت که او را از سلطنت خلع کرده اند. توطئه گران که بر اوضاع مسلط شده بودند خسرو را توقیف کردند، در پیش چشم نظارگیان به یک انبار مربوط به گنج خانه منتقل کردند، شیرویه با نام قباد دوم از آن روز سلطنت خود را آغاز کرد (۶۲۸ م) و بدینگونه سلطنت خسرو پرویز پایان یافت.

بازوال فرمانروایی خسرو پرویز دوران موسیقی و سرود و حتی بازمانده روزبازار حکمت و دانش هم که مخصوصاً در روزگار جدش انوشروان آغاز شده بود به پایان آمد. دوران شکفتگی این عصر تجدید حیات فرهنگ ایرانی البته درین ادوار اخیر عهد ساسانی بالنسبه کوتاه بود اما این ویژگی قابل ملاحظه را داشت که در ترکیب آن عناصری از فرهنگ یونانی، هندی، سریانی، و ایرانی به طور معجزه آسایی به هم در آمیخت و یک چند حاصل ارزنده هم به بار آورد. توجه به موسیقی، نقوش برجسته و هنرهای ظریف به دوران تجمل و اسراف خسرو دوم منظره یک آتشبازی کود کانه را در غروب حزن انگیز یک عید ناقرجام داد. چون شوق تجمل بیش از علاقه به هنر موجد این توجه بود در فرهنگ ملی هم تأثیر قابل ملاحظه بی به جا نهاد.

از لحاظ فرهنگ ملی پربارترین حاصل این دوران تجدید حیات، در عهد خسرو اول اهتمام در تدوین اوستا بود. اظهار علاقه به حماسه ملی که اوستا از کهنه ترین مآخذ آن بود چند نسل قبل از عهد خسرو اول و تقریباً همزمان با پیدایش هیاطله شروع شده بود. در واقع نام کواد پدر این خسرو، نام خودش و نام دو برادرش جام و کاوس نشانه توجه خانواده ساسانیان به داستانهای ملی بود، و نظیر آن در طبقات دیگر نیز دیده می شد. اینگونه نام هادر بین اسلاف خاندان چندان رواجی نداشت. در مورد تدوین اوستا هم کار البته سابقه بی طولانی داشت و شکل نهایی آن که ظاهراً در عهد خسرو اول به اتمام رسید می بایست در مدت حیات چندین نسل متوالی اوقات موبدان و هیربدان را گرفته باشد. اینکه لااقل قسمتهایی از اوستا از همان اوایل عهد ساسانیان مکتوب و مدون بوده است از کفالاته مانویان برمی آید و از رساله

پهلوی ارتای ویراف نیز استنباط می‌شود که پاره‌یی از محفوظات مغان را به‌اسرار
 اردشیر بابکان به‌صورت مدون درآورده بوده‌اند. حتی یک روایت منقول از پوزانیاس
 هم نشان می‌دهد که در قرن دوم قبل از میلاد مغان در لیدیه مراسم دینی خویش
 را از روی کتاب به‌جای می‌آورده‌اند. معه‌ذا ظاهراً اینگونه متن‌ها شخصی و جزئی
 بوده است و رواج چندانی هم نداشته است به‌همین سبب در بسیاری جاها مغان،
 همچنان نیایش‌ها و نمازها را از حفظ می‌خوانده‌اند. اینکه در روایات سنتی آمده
 است که در هنگام ورود اسکندر به‌ایران، اوستامدون بوده است قبولش در صورتی
 ممکن است که وجود خط اوستائی یا رواج خطی مشابه آن در ایران آن ادوار بتوان
 ثابت کرد و علاوه بر آن علاقهٔ هخامنشی‌ها را به اوستا و آیین زرتشت بتوان مسلم
 شمرد. اما اثبات این دو نکته آسان نیست و قراین بیشتر خلاف آنها را تأیید می‌کند
 در دینکرت، کتاب چهارم، یکجا نیز تصریح شده است که خسرو اول انوشیروان
 متن اوستا را جمع و تدوین فرمود. این نکته نشان می‌دهد که در عهد خسرو آنچه
 پیش از آن تدوین شده بود، اگر در دست هم بود، تمام متن اوستا شمرده نمی‌شد و
 اگر اجزایی هم از آنچه به‌وسیلهٔ شاپور دوم و شاپور اول و اردشیر اول و حتی بلاش
 اشکانی تدوین یافته بود، هنوز در خزانه‌یی در نواحی نقش رستم موجود بود،
 در این ایام موبدان و هیربدان می‌بایست در جمع و تدوین اوستا بیشتر برروایات
 شفاهی که در تدوین‌های سابق جمع نشده بود، تکیه می‌کردند. به‌علاوه در این
 ایام غیر از اپستاک (= ابستاق، اوستا) که مجموعهٔ متون مقدس باستانی قوم بود، زند
 هم که غالباً شامل تفسیر پهلوی آن متون بود، به‌وسیلهٔ مغان تعلیم و عرضه می‌شد.
 این جمع و تدوین اوستا در عین حال فرصتی شد تا قسمتی از دانش و فرهنگ هندی
 و یونانی هم که در همین ایام به‌زبان پهلوی نقل شد به‌عنوان چیزهایی که قبل از
 اسکندر به‌فرهنگ دینی ایرانیان تعلق داشت مورد توجه موبدان و هیربدان واقع
 شود. چنانکه تعلم آنها را در حکم تملک مجدد آنچه در گذشته از اوستا اخذ و
 غارت شده بود حق مسلم خویش جلوه دهند و حتی دعوی کنند که اسکندر بعد از
 نقل اینگونه دانش‌ها به‌زبان یونانی، اوستا را طعمهٔ حریق کرده باشد. البته جمع
 و تدوینی که در عهد خسرو انجام شد در عین حال به‌کمک شرحها و تفسیرهای
 رسمی و مأخوذ از سنت‌ها، آیین زرتشت را صورت خاصی داد که از بدعت‌های رایج
 و جاری به‌شدت اجتناب داشت.

علاقه‌ی‌ی که خسرو اول به دانش و حکمت یونانی و هندی نشان می‌داد، به هر علت که بود، در هر حال انعکاس وجود نوعی فکر تجدد گرایی بود در محیط عصر وی. می‌گویند وی حتی تصریح می‌کرد که ممکن هست کسانی سخنان خردمندان بگویند که از اوستا و تعلیم اوستایی هم مأخوذ نباشد (۴۱). همین طرز تفکر بود که او را به نقل و ترجمه علوم و معارف یونانی و هندی رهبری کرد. خود او به فلسفه علاقه‌ی داشت، خاصه به تعلیم افلاطون و ارسطو و جمع بین این دو حکیم در نزد او حاکی از تمایلات نوافلاطونی به نظر می‌رسد. نه فقط پولس ایرانی خلاصه‌ی از منطق ارسطو را برای وی در زبان سریانی که شاه با آن آشنایی داشت تألیف کرد بلکه یک تن از حکماء آکادمی هم، نامش پرسیانوس از اهل لیدیه، که با دیگر حکماء به دربار او پناهنده شد، به درخواست او کتابی در مسایل مربوط به روانشناسی و خواب‌برایش نوشت که ترجمه لاتینی آن باقی است. کتابهایی هم که در زمینه فلسفه و نجوم و طب یونانی به زبان پهلوی تألیف شد و بعدها در اوایل عهد اسلامی از همین زبان پهلوی به عربی نقل گشت (۴۲) نیز به نظر می‌آید مربوط به همین دوران فراغت و نهضت عهد خسرو اول باشد. چنانکه نشانه‌های نفوذ جهان‌بینی ارسطو و بطلمیوس و بقراط هم که در آثار نویسندگان کتابهای پهلوی اوایل عهد اسلامی - مثل دینکرت، بندهشن، و نامه‌های زاتسپرم و منوچهر - پیداست (۴۳) نیز می‌بایست از بازمانده همین دوران نهضت علمی نشأت یافته باشد نه از ادوار اسلامی که در جامعه مزدیسنان بازجست و خواستاری برای اینگونه مسایل در کار نبود و مدرسه پزشکی چندیشاپور هم که مخصوصاً نستوریه‌های ادسا در آنجا به نقل علوم یونانی به سریانی و پهلوی اشتغال داشتند، درین عصر به اوج فعالیت خویش دست یافته بود. در هر حال خسرو اول نسبت به مسایل علمی و فلسفی عصر علاقه‌ی نشان می‌داد اما البته اشتغال به امور کشور داری چنانکه آگاهی‌ها هم خاطر نشان می‌کند ظاهراً برای او فرصتی جهت اشتغال جدی به اینگونه اندیشه‌ها باقی نمی‌گذاشت. این کنجکاوی در مسایل علمی حتی خسرو را به اخذ و اقتباس از معارف هندوان هم متوجه کرد. نه فقط کلیده و دسنه، و بازی شطرنج از این ارتباط باهند عاید ایران شد بلکه آشنایی با آیین بودا هم، که در نواحی شرقی ایران رواج داشت، از اسباب توجه به فرهنگ هندی بود. خود داستان بوداهم که به صورت افسانه بوداسف و بلوهر ظاهراً از عهد پارت در حوزه حکومت

ایران انتشار داشت، درین اوان یک آرمان اخلاقی تازه را به دنیای مزدیسنان عرضه می کرد که بعدها از زمینه های زهد و تصوف ایرانی شد. این نهضت نوسروانی تا پایان دوره خسرو پرویز و قدری بعد از آن نیز، در برخی زمینه ها، همچنان ادامه داشت. اما خسرو پرویز برخلاف جدش علاقه زیادی به فکر و فلسفه نشان نداد. به خاطر علاقه بی که به زنان مسیحی خویش داشت گه گاه خود را نسبت به آیین مسیح علاقمند نشان داد و این اظهار علاقه تا حدی بود که پاره بی ساده لوحان مسیحی، او را مسیحی پنداشتند. اشتغال به زنان هم از اسبابی بود که او را به خرافات و فال و نجوم علاقمند کرد. معینا دوران او لااقل در زمینه موسیقی یک دوران طلائی شد. با آنکه ازین موسیقی خسروانی جز نام بعضی الحان و پاره بی سازها باقی نیست احتمال دارد که در موسیقی ایرانی بعد از اسلام تا وقتی مثل عصر ما به گرایش های غربی آلودگی نیافته بود، بتوان چیز مبهمی از آن بازیافت. اینکه موسیقی عربی هم در شکل رایج در بغداد و حتی در شکل رایج در حجاز و اندلس آن، نیز خود تا حدی تحت تأثیر موسیقی ساسانی بوده است نشان می دهد که این احتمال، چندان بی مورد هم نیست. البته قبل از وی نیز انوشروان، بهرام گور، و حتی اردشیر اول نیز به موسیقی علاقه خاص نشان داده اند. از جمله در کار نامه اردشیر پاپکان اشارتی به ذوق موسیقی او هست، داستان جلب و دعوت رامشگران دوره گرد هند به ایران هم که به بهرام گور منسوبست معرف توجه این پادشاه به رقص و موسیقی است. وجود طبقه گوسان - خنیاگران - در بعضی روایات مربوط به این عهد، نشان می دهد که سنت شعر و نمایش عامیانه و ارتجالی عهد پارت همچنان درین عهد نیز در طبقات عامه - و حتی در دربار پادشاه - ادامه داشت. رساله پهلوی خسرو - کواتان وریدک هم توجه به موسیقی را نیز در جزو سایر علایق پسندیده خسرو انوشروان قرار می دهد. اما اوج ترقی موسیقی ساسانی مربوط به دوران خسرو پرویز شد. در بین نام آوران موسیقی این عصر نام باربد (= فهلبد)، سرکش، سرکب، ونکیسا به عنوان استادان کلاسیک موسیقی ایرانی باقی است. اگر تفوق باربد بر سرکش چنانکه در روایت مشهور هست نتیجه رقابت این خنیاگر جوان ایرانی با سرکش (= سرگیوس، سرگیس؟) خنیاگر معروف دربار خسرو پرویز درست باشد ممکن هست داستان این رقابت اشارتی باشد به معارضه بی که می بایست در دربار بین موسیقی یونانی روی داده باشد، با موسیقی اصیل ایرانی - که البته منتهی

به غلبه مکتب موسیقی ایرانی شده است. باربد که رهبر موسیقی جشنهای پایان-ناپذیر در دربار خسرو دوم بود، مخصوصاً به خاطر آهنگهای خسروانی خویش شهرت یافت. تعدادی از آهنگها و دستاویزهای او که می گویند در هر یک از روزهای سال دستان و آهنگ تازه‌یی در بزم خسرو اجرا می کرد، اشاره به داستانهای حماسی باستانی ایران، مثل کین ایرج، گنج فریدون، کین سیاوش... دارد و این توجه به داستانهای حماسی تاحدی نیز معرف گرایش‌های عصر به شمار می آید. از قراین برمی آید که قسمت عمده‌یی از روایات حماسی هم در همین روزگاران تدوین شده باشد و اینکه آگاثیاس به وجود «دفاتر شاهی» (نامه شاهان) درین ادوار اشاره می کند از توجه این دوره به ضبط حماسه ملی و تاریخ داستانی حکایت دارد. این هم که می گویند هرمز چهارم در زندان درخواست داشت تا چیزی از اخبار شاهان پیشینه را از روی دفتر بر وی فرو خوانند نشان می دهد که در پایان عهد خسرو-انوشروان قسمتی از داستانهای ملی و اخبار شاهان گذشته ایران تدوین یافته بود. چنانکه منظومه پهلوی «یادگار زریران» و «کارنامه ارتخشیر پاپکان»، ظاهراً در همین ادوار به صورت نهایی خویش تدوین شده‌اند. اینکه در روایات خوتای-نامک (شاهنامه)، سلطنت خسرو پرویز با لحن تحسین و ستایش توصیف شده است، ارتباط مآخذ این روایات را با دوران خسرو پرویز نشان می دهد و محتمل است تا اوایل عهد یزدگرد سوم نیز این کار جمع و تدوین همچنان ادامه داشته است. بدون شک در همین ادوار نهضت تعدادی کتابهای اندرزنامک و بعضی قصه‌های دینی و تاریخی و پهلوانی نیز به زبان پهلوی تألیف گشت که نسخه‌های موجود فقط نگارش‌های جدیدتری از آنها را عرضه می کند. ازین جمله ارتای-ویراف نامک، یک پیشرو مزدائی برای کومدی الهی دانت (۴۴). خسروکواتان و ریدک یک تصویر از آرمان تربیتی آزادان عصر، و نامه تنسر به شکل موجود ظاهراً یک رساله سیاسی و اجتماعی عصر بعد از مزدک را ارائه می کند و کتابهایی چون اندرز اوشنرداناک، اندرز آذرید مهراسپندان، و اندرز خسروکواتان اصول اخلاقی مطلوب عامه را درین دوره نشان می دهد. از کتابهایی چون آیین نامک و تاج نامک که بعدها از مآخذ ادب دبیران عهد عباسیان واقع شد (۴۵)، جز ترجمه‌ها و نقلهای عربی باقی نیست و از آثاری چون مزدک نامه، و وهرام چوبین نامک نیز اگر نشانی باقی است منقولات آنهاست در کتابهای تاریخ و ادب عهد

اسلامی.

باری این دوران نهضت خسروانی که شاهد شکوفایی موسیقی و ادب و فلسفه در نزد ایرانیان باستان اواخر عهد ساسانی بود، آخرین تلالؤ هنر معماری ساسانی را نیز نمایش داد. در شهرسازی که جندیشاپور بین دزفول و شوشتر، و دوندیوخسرو در نزدیک تیسفون ذوق عصر را در توسعه حیات شهری درین دوره عرضه می کرد، جلوه سلیقه ایرانی پیش از عهد اشکانی محسوس شد. بخش عمده‌یی از بناهای ساسانی هم که تا قرن‌ها بعد از سقوط آنها باقی ماند به همین دوران خسرو اول و دوم جلوه و عظمت خاص می داد. معماری ساسانی که در شهر گور (- فیروزآباد) به وسیله اردشیر بابکان آغاز شد گنبد و ایوان را که در عهد اشکانیان نیز سابقه داشت، یک ویژگی برجسته خویش کرد. آوازه هفت گنبد بهرام و ایوان مداین که قرن‌ها بعد از ساسانیان نیز در ادبیات ایران انعکاس داشت اهمیت نقش این دو عنصر را در معماری ساسانی نشان می دهد. طاق کسری شاید چنانکه بعضی محققان پنداشته‌اند از لحاظ تاریخ بنا به عهد شاپور اول برسد اما نام آن، مخصوصاً معرف ارتباط دوران عظمت و جلال آنست با عهد کسری - خسرو اول. در حقیقت در ایوان گچ بری شده پر نقش و نگار همین بنای باستانی بود که در این روزگار تجدید حیات فرهنگ و دانش، قالی زربفت معروف به بهار خسرو و تخت بزرگ معروف به طاق‌دیس، محل بار خسرو انوشروان را زینت و جلال می بخشید. هرچند ویرانه کاخ سروستان ممکن است چیزی از عصر بهرام گور را به خاطر بیاورد هیچ جا از هفت گنبد منسوب به بهرام نشانی نیست و عظمت و شکوه طاق کسری را هم از قصیده عربی بحتری و چکامه فارسی خاقانی بهتر می توان دریافت تا از توصیفهایی که سیاحان گذشته گه‌گاه از خرابه‌های حزن‌انگیز آن به دست داده‌اند. حجاریهای برجسته‌یی هم که بر صخره‌ها و کوهها منظره موکب یا شکار یا اعطای مناصب بعضی از پادشاهان ساسانی را گه‌گاه همراه کتیبه‌های کوتاه یا بلند نمایش می دهند در پاره‌یی موارد لطف و کمال هنرمندانه‌یی دارند. چنانکه برای تصویر اسب شاپور اول در نقش رجب شاید جز در آثار هنرمندان بزرگ عصر رنسانس ایتالیا و آنچه امثال گیبرتی «Ghiberti»، وروکیو «Verrochio» و بن‌ونوتوچلینی «Benvenuto Cellini» به وجود آورده‌اند نمی توان همانندی نشان داد (۴۶). نقش‌های معروف به طاق بستان - طاق بسطام - هم در یک فرسنگی

شمال شرقی کرمانشاه این آستانه «دروازه آسیا» را نمایشگاه جلال و شکوه خاموش دوران ساسانی نشان می‌دهد و یکجا که خسرو پرویز و امب شبدیز او تصویرشده‌اند کارهنرمند معرف آفرینش شاهکار واقعی است. از بناهای شگرف دوران خسرو دوم، «قصر شیرین» را در بین خائقین و حلوان، شاید جهل بدفرجام اخلاف به دست ویرانی سپرده باشد اما قلعه دستگرد - دسکرة الملک - را خشم و کینه‌هرا کلیوس دستخوش نابودی کرد و هنوز چیزی از ویرانه‌های هر دو بنا باقی است تا نشان دهد که خشم بی‌لجام کمتر از جهل بدفرجام مایه نابودی هنر و فرهنگ انسانی نیست.

با جلوس شیرویه - که قباد دوم خوانده شد - آخرین سلطنت بزرگ ساسانی پایان یافت. خسرو پرویز پیش از آنکه بردست شمطا و نیوهرسزد، به تقاص خون پدرانشان که تنها مقتولان او هم نبودند هلاک شود، ناچار شد در طی نوعی بازپرسی کتبی جواب قسمتی از خودسریها و هوسرانیهای بی‌لجام خویش را بدهد. مدت حبس او ظاهراً فقط آن اندازه طول کشید که این بازپرسی به پایان آید چرا که در غالب روایات مأخوذ از تاج نامک به این بازجوئی - که نوعی محاکمه انقلابی بود - اشارت هست. در طی این بازپرسی، خسرو در مورد بازخواستهایی که از وی در باب تعدی به رعیت، مالیاتهای گزاف، و جنگهای بیهوده‌اش کرده بودند جوابهایی مغرورانه و تندداد که در عین حال از خود او استادانه دفاع می‌کرد. اما آنچه این دفاع استادانه را که لحن غرورآسبزش از اصالت نسبی آن حاکی است رد کردنی می‌ساخت واقعیت انحطاط و سقوط بارزی بود که مقارن این احوال تمام دودمان خسرو را به طور غم‌انگیزی تهدید می‌کرد. درست است که وی در طی سلطنت بالنسبه طولانی خویش خزانه‌یی را که هنگام جلوس وی خالی بود آکنده بود اما در عوض کشور را با جنگهای طولانی و مالیاتهای سنگین خویش به ویرانی، کم‌خونی، و افلاس قطعی کشانیده بود. به علاوه تندخویی و سوءظن وی نه فقط ایران را از وجود مردانی که ممکن بود در هنگام بحران به درد کشور بخورند محروم کرده بود بلکه خانواده ساسانی را هم از شاهزادگان لایق و کارآمد تهی ساخته بود. طرفه آنست که حتی بعد از قتل او در زندان (۲۹ فوریه ۶۲۸ م) دنباله سیاست ناخجسته او به وسیله پسرش قباد دوم همچنان ادامه یافت. هجده پسر او، که نامشان در روایت حمزه اصفهانی هست، به امر برادر اعدام شدند و گویند آنها را

با فرزندان‌شان، هم در زندان و در پیش چشم پدر کشتند (۴۷). با آنکه قباد دوم به موجب پاره‌یی روایات از قتل پدر یا اظهار رضایت بدان، ندامت نشان داد، بازماندهٔ جسد او را با احترام به آرامگاه خاندان سلطنتی فرستاد، و چندی بعد شمطای یزدین را که محرك واقعی قتل او بود به بهانه‌یی مجازات کرد (۴۸) با جلوس او خاندان آل ساسان چنان در اسواج خون فرزندان خسرو غرق شد که جز چند زن و کودک نوحاسته از تمام آن خاندان چهارصد ساله باقی نماند، و در بین آنها نیز کسی که بتواند در بروز حادثه از خاندان کهنسال خویش و از ایرانی که پیش از چهار قرن سرنوشت خود را با سرنوشت این خانواده به هم پیوسته بود دفاع کند وجود نداشت.

سلطنت قباد دوم نیز برغم پدرکشی و برادرکشی خالی از دغدغه نماند. در دنبال درخواست صلح که وی از هراکلیوس کرد فقط ستار که‌یی برقرار شد چرا که امپراتور چون جریان احوال را در ایران، به هر صورت که بود، به سود خویش می‌یافت دیگر در عقد پیمان صلح عجله‌یی نداشت. اینکه شاه جدید در صدد برآمده باشد تا با زنان پدر ازدواج کند ممکن است مربوط به یک رسم دیرین خانوادگی باشد اما اینکه نسبت به شیرین محبوبهٔ پدر اظهار علاقه مخصوصی کرده باشد، با آنکه در قصه‌ها هست بعید می‌نماید زیرا که شیرین درین هنگام کمتر از پنجاه سال نداشت و نمی‌توانست برای شاهزادهٔ جوان چندان جاذبه‌یی داشته باشد. بروز طاعون که در تیسفون کشتار بسیار کرد، قباد را هم هلاک کرد. سلطنت پدرکش پیش از شش هفت ماه طول نکشید. بعد از او هم نجبا پسر هفت ساله اش اردشیر را به سلطنت نشانند: اردشیر دوم. این شاهزاده خردسال تازه به سلطنت نشسته بود که طوایف خزر ولایات گرجستان و ارمنستان را عرضهٔ غارت کردند. شهربراز سردار خسرو که در مدت سلطنت قباد شیرویه، نسبت به او اظهار انقیاد نکرده بود و برخلاف ستار که‌یی که بین قباد و هراکلیوس شده بود سرزمین‌های اشغالی را نیز همچنان نگهداشته بود، درین اوقات بر اثر توافقی پنهانی که با هراکلیوس کرده بود تیسفون را گرفت. در دنبال این واقعه، اراضی اشغالی به بیزانس مسترد شد و استرداد صلیب مقدس چنان شور و هیجانی در بیزانس پدید آورد که به یاد آن جشن مذهبی ویژه‌یی به وجود آمد (۱۴ سپتامبر ۶۲۹ م). شهربراز، ظاهراً به دنبال توافقی که با هراکلیوس داشت اردشیر خردسال را از میان برداشت (آوریل ۶۳۰ م) و خود را پادشاه خواند. اما، هم در خراسان

یک شاهزاده ساسانی به نام خسرو که گویا نواده قباد اول بود با او به معارضه برخاست و هم در تیسفون نجبا در مقابل او طغیان کردند. سرانجام سردار غاصب به وسیله پس فرخ ماه خورشیدان و دو برادر وی، که عده بی از نجبا و صاحب منصبان هم با آنها همدست بودند کشته شد و جسدش هم در شهر عرضه اهانت و بیحرمتی عام گشت (ژوئن ۶۳۰ م). چون خسرو سوم هم که در خراسان دعوی سلطنت داشت و ظاهراً ترکان وی را علم کرده بودند در همین ایام کشته شد و سلطنت کوتاه جوانشیر پسر خسرو پرویز - که از بطن گردویه خواهر بهرام چوین بود - نیز با مرگ او به پایان آمد سلطنت به بوران دختر خسرو پرویز رسید. سلطنت بوران هم چندان دوام نیافت و او که وزارت خویش و در واقع فرماندهی سپاه را به پس فرخ - قاتل شهربراز - داد، موفق نشد به آشفتگی ها پایان دهد. ظاهراً بعد از یکسال و چند ماه استعفا کرد. روایتی هست که سالها بعد از استعفا زنده ماند، و به قولی در همان ایام خفه اش کردند (سپتامبر ۶۳۱ م). آنچه درباره حکمت و دانش او در روایات آورده اند چنان با قراین و احوال ناسازگار می نماید که به نظر می آید آن روایات را بدان قصد بر ساخته باشند تا وهن و خفتی را که در چشم همسایگان از انتخاب وی به سلطنت ناشی می شد بپوشانند (۹ و ۸). در هر حال در این ایام، فرمانروایی واقعی در دست موبدان و نجبا بود که زنان و کودکان را همچون بازیچه بی بر صحنه می آوردند و خود از پشت پرده آنها را به میل خود به حرکت می آوردند. پراکندگیها و نابسامانیهای هم که در اخبار راجع به پادشاهان این دوره هست نشان آنست که هر دسته از نجبا، هر وقت لازم می دیده اند مدعی تازگی برای سلطنت می تراشیده اند و شاید گاه در یک زمان چند تن داعیه فرمانروایی داشته اند و اختلاف در توالی آنها ازینجاست. در هر حال بعد از بوران یک چند هم شاهزاده بی به نام پیروز دوم بر تخت نشست اما سلطنتش چند ماه بیش نکشید. آزرسی دخت هم که درین ایام بر تخت نشست مثل خواهرش بوران از خود تقریباً هیچ قدرت و اراده بی نداشت. مقارن جلوس او سپاهیانی که در گذشته تحت فرمان شهربراز بودند در نصیبین یک نواده خسرو دوم را به نام هرمزد پنجم بر تخت نشانند (۶۳۱ م). آزرسی دخت هم چون اسپهبد خویش فرخ هرمزد را که خواست وی را به عقد خویش در آورد با خدعه به دام هلاک انداخت دچار انتقام پسر او رستم فرخ هرمزد شد و از سلطنت برکنار شد. از آن پس هر چند شاهزادگان ضعیف نام سلطنت داشتند کارها در دست رستم بود. مع هذا توالی

شاهزادگان دست نشانده همچنان ادامه یافت. بحرانی که پیش آمد سبب شد که روی هم رفته در مدت چهار سالی که بین مرگ خسرو پرویز و جلوس یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی فاصله شد (۶۳۲-۶۲۸ م) کمتر از ده پادشاه برتخت نشست و این هرج و مرج نشانه اختلاف نظر نجبا و ضعف و انحطاط خاندان ساسانیان درین ایام بود.

این یزدگرد سوم هم با آنکه نواده خسرو پرویز و پسر شهریار بود، ظاهراً به سبب آنکه مادرش زندگی بود در آن سالهای کشتار و هرج و مرج عهد شیرویه لایق کشتن به شمار نیامده بود و هرطور بود از سوءظن سایر مدعیان سلطنت در امان مانده بود. معیناً وقتی او را در استخر فارس که وی در آنجا ستواری گونه می زیست، بر تخت نشانند (۶۳۲ م) توافقی که در باب او بین نجبا روی داد دروازه تیسفون و کاخ سلطنتی را بر روی وی گشود و بدینگونه، کسی که سی بایست آخرین پادشاه ساسانیان شمرده آید، مثل اولین پادشاه این سلسله از استخر که مهد نخستین این دولت بود طلوع کرد و این خود در آن سالهای هرج و مرج و ترس و نومیدی مایه بی بود برای امیدهای خوش و فالهای نیک. در بین کسانی هم که از وی حمایت کردند رستم فرخ هرمزد بود، همانکه آزر می دخت را به انتقام خون پدر از تخت به زیر کشیده بود. با جلوس او سایر شاهزادگان ضعیف که باز ممکن بود آلت دستی برای مخالفت با او شوند تسلیم هلاک شدند و کشمکشهای پایان ناپذیر نجبا باز مجالی داد تا در گوشه و کنار کشور زمزمه سرکشی پیدا آید. حکام غالب ولایات از تأدیة مالیات به خزانه تیسفون طفره می رفتند و مخصوصاً ولایات شرقی به علت دوری از پایتخت و مجاورت با طوایف مهاجم ترک و سکایی، در این ایام نسبت به تیسفون جز تابعیتی اسمی نداشتند. تیسفون هم با آنکه یزدگرد در آنجا نام فرمانروایی داشت در واقع در دست نجبا و مویدان بود و رستم فرخ هرمزد نایب السلطنه بلکه سلطان واقعی محسوب می شد.

جلوس یزدگرد که مثل اردشیر اول در آتشکده آناهیتا در استخر بر تخت نشست یک لحظه امید تجدید حیات خاندان ساسانیان را زنده کرد اما مقارن همین احوال دشمن تازهایی که به کنار مرزها رسید هر چند سازوبرگ و قدرت و مهارت جنگی امثال یوستین و هراکلیوس را نداشت برای حکومت ساسانی که اکنون به بیمار نوخاسته می مانست خطر و تهدید فوق العاده ای بود. در این سالهای هرج و مرج،

تیسفون ظاهراً هنوز از به وجود آمدن یک قدرت نوظهور دینی در بین اعراب و حتی شاید از اینکه رزمین یمن هم به وسیله این اعراب از نظارت ایرانیان به در رفته بود اطلاع دقیقی پیدا نکرده بود. اما اعراب بدوی مجاور مرزهای ایران، و مخصوصاً طوایف بکر بن وائل که بعد از واقعه ذی قار با استفاده از هرج و مرج داخلی ایران در نواحی مجاور مرز تاخت و تازهایی می کردند، چون درین ایام دولت لخمی حیره را هم حایل بین ایران و بیابانهای عرب نمی دیدند نواحی بی دفاع مرزهای «فرس» را طعمه مناسبی برای اشتهای خویش تلقی می کردند. از وقتی مثنی بن حارثه که یک رهبر این دسته های غارتگر بود با قبول اسلام خود را به این قدرت نوظهور دینی اعراب مربوط کرد بهانه نشر اسلام هم اعراب او را درین تاخت و تازها بیشتر تشویق می کرد.

اسلام که اعراب مدینه و مکه در سرزمین حجاز، آن را به عنوان وحی الهی از پیغمبر عربی خویش محمد بن عبدالله (ص) (۶۳۲ - ۵۷۰ م) تلقی کرده بودند با قرآن و شریعت الهی خود چنان شور و شوقی در آنها به وجود آورده بود که مسلمین در راه نشر و تبلیغ آن، از اینکه جان خود را به سخت ترین ورطه های خطر هم بیندازند ابائی نداشتند. ابوبکر، خلیفه محمد (ص) که مقارن جلوس یزدگرد برجای پیغمبر و در رأس یک تئوکراسی قوی و پرشور قرار داشت چون می خواست هم دنیای «الله» - خدای یگانه - را از لوث شرك و تثلیث و ثنویگری پاک کند و هم اعراب بیکار و گرسنه را در یک جهاد مقدس «متحد» نگهدارد با وجود نگرانی که از درگیری با «فرس» - ایرانیان - داشت مسلمین را در اقدام به این تاخت و تازها تشویق می کرد. بالاخره سردار او، خالد بن ولید که مقارن این ایام برای فرو نشانیدن طغیان اعراب مرتد، به حدود فرات آمد در اراضی بین بحرین و بصره، در طی جنگی که ذات السلاسل خوانده شد یکدسته از سواره نظام ایران را مغلوب کرد، و چندی بعد در مذار نزدیک کوت العماره، و نیز در اکیس نزدیک انبار دسته های دیگری از سپاه ایران را شکست داد و بالاخره «حیره» را - نزدیک نجف امروز - محاصره کرد، و بعد از قتل مرزبانش آزاد به نام، با مصالحه فتح کرد. درین اثنا چون وی به امر خلیفه از آن حدود به جبهه سوریه - که در آنجا نیز اعراب با سپاه هراکلیوس درگیر بودند - مأموریت یافت (ژانویه ۶۳۴ م) ابو عبید ثقفی سردار دیگر خلیفه در

این حدود به تاخت و تاز ادامه داد. اما وی در نزدیک فرات در جنگی که واقعه «جسر» خوانده شد شکست سختی از سپاه ایران خورد (نوامبر ۶۳۴ م) و اعراب به شدت ازین شکست لطمه دیدند. چندی بعد خلیفه دوم، عمر بن خطاب، بعد از مدتی تردید و تزلزل توانست دوباره اعراب را برای مقابله با ایران آماده کند و گویند گنجهای خسروان را به مجاهدان فاتح وعده داد و لذتهای بهشت را به مقتولان شهیدشان. بالاخره در جنگی که نزدیک کوفه، در محلی به نام بویب روی داد سردار ایرانی، سهران نام، کشته شد و غنیمت بسیار به دست اعراب افتاد (اکتبر ۶۳۵ م). ازین پس بود که تیسفون تازه اهمیت و عمق خطر را دریافت، چنانکه وصول خبر فتح یرموک (اوت ۶۳۶ م) هم که در دنبال آن تمام سوریه از چنگ هراکلیوس بیرون آمد و جزو قلمرو اسلام گشت در تیسفون همچون نشانه بی از قدرت تهدید کننده اعراب تلقی شد.

وقتی سعد بن ابی وقاص خویشاوند و صحابی پیغمبر، با لشکر قابل ملاحظه بی از مسلمین جداً در صدد تسخیر تیسفون برآمد رستم سپهسالار ایران، تازه دریافت که برای مقابله با اعراب میبایست خودش، با لشکر کافی و با درفش کاویانی عازم جنگ شود. در قادیسیه، نزدیک کوفه بعد از مذاکرات طولانی و سفارتهای متعدد که بین طرفین ردوبدل شد جنگی در گرفت و با آنکه سپاه ایران از هر حیث بر لشکریان اعراب تفوق داشت، با کشته شدن رستم (ژوئن ۶۳۷ م) شکست بر سپاه ایران افتاد و درفش کاویانی با غنائم بسیار نصیب فاتحان گشت. حوادث بعد چنان به سرعت روی داد که مقابله با آن برای پادشاه بی تجربه بی مثل یزدگرد ممکن نشد. راه مداین در مقابل فاتحان باز بود و پایتخت بلافاصله هدف حمله سپاه سعد واقع گشت. وقتی اعراب به ویه اردشیر (سلوکیه) در کرانه غربی دجله رسیدند یزدگرد با عجله تیسفون را که در جانب شرقی دجله بود تخلیه کرد. چون سعد وقاص با اعراب خویش به آب زد و از آنسوی دجله در کرانه تیسفون پدید آمد، دیده بانان پایتخت با ترس و حیرت فریاد زدند: دیوان آمدند، دیوان آمدند. معهذا این دیوان، بابانگ «الله اکبر» به شهری که با سکنه بی دفاع خویش در معرض حمله واقع بود، وارد شدند و به شکرانه فتح قبل از هر چیز به پیشگاه خدای خویش — الله — نماز خواندند. وقتی این خدای یکتا و افول ناپذیر در افق دنیای ایران طلوع کرد دیگر برای خدایان افول پذیری چون یزدگرد جایی در نزد اهل

مداین باقی نماند. اشارت للاحب الافلین قرآن (۶/۷۶) که شامل فروغ ناپایدار دولت اینان نیز می‌شد خاطره جبروت دروغ آنها را نیز با خزاین غارت شده‌شان به باد داد. غنایمی که از خزاین خالی گشته تیسفون و از آنچه در قصرها و باغها متروک مانده بود به چنگ فاتحان افتاد در نظر آنها رؤیا و افسانه می‌نمود و گویند سهم غنیمت که به هر جنگجوی عرب رسید ثروتی واقعی محسوب می‌شد.

یزدگرد باخزانه و موکب و حرسرای خویش — که اردوئی از بیکاره‌ها بود و برچند هزارتن بالغ می‌شد — به آنسوی زاگرس و ولایات ماد و جبال عزیمت کرد و اعراب که تا حصول پیروزی براو، فتح بین‌النهرین را هم برای خویش قابل اطمینان نمی‌دیدند، به دنبال او آمدند. در جنگ خونینی که در جلولا — قزل رباط نزدیک خانقین — روی داد، خوره زاد برادر رستم هم کشته شد و راههای کوهستانی شرق زاگرس در زیر پای قوای عرب هموار گشت. چندی بعد هم در نهاوند در جنوب جاده‌بی که از تیسفون به اکباتان می‌رفت، جنگ دیگری روی داد که «فتح الفتوح» اعراب شد و در پی آن تمام جاده‌های داخل فلات در مقابل مهاجمان تقریباً بی‌دفاع ماند. در حالیکه پادشاه در ولایات ماد، مورد تعقیب اعراب نوفه بود، یک دسته دیگر از سپاه مسلمین در عیلام — خوزستان — به تاخت و تاز پرداخت. در دنبال شکست نهاوند ارتش ساسانی هم به کلی منحل شد و هرچند در ولایات مرزبانان و اهالی شهرها گه‌گاه در مقابل مهاجمان مقاومتهای طولانی و دلیرانه هم می‌کردند اما وحدت و تمرکز که ستون فقرات حکومت ساسانی بود دیگر وجود نداشت. همدان، ری، آذربایجان، ارمنستان، یک‌یک به دست اعراب افتاد و اصفهان و استخر هم که یک چند پناهگاه یزدگرد گشته بود فتح شد. شاه که نمی‌توانست برای نجات سلطنت خویش جان خود را به خطر بیندازد در سراسر کشور بی‌پناه و ستواری ماند. اما به‌جای آنکه دعوت اسپهبد طبرستان را اجابت کند و از استیت سوق‌الجیشی آنجا برای تجدید حیات دولت خویش استفاده نماید، از وحشت و شاید به‌امید استمداد از خاقان ترک به‌سوی شرق گریخت. حکام محلی ولایات سر راه، برای موکب پرخرج او که شامل لاقل چهارهزار تن دیران و مطربان و زنان و کودکان و اشخاص غیر جنگی دیگر بود و نگهداری آنها شاه را گه‌گاه وادار به مطالبه مالیاتهای عقب افتاده یا تحمیل مالیاتهای تازه و فوق‌العاده می‌کرد، حسن استقبالی نشان ندادند. بالاخره در حالیکه کنارنگ طوس با تقدیم

هدایا وی را به نواحی مرو رهبری کرد، ماهوی سوری — از خاندان سورن — مرزبان مرو ناچار شد برای دفع بلای این سوکب مزاحم، که همه جا نیز جنگ و قحطی و اعراب را به دنبال خود می کشانید، طوایف طخار و سرکرده آنها — نامش نیزک — را به گرفتن وی تشویق کند. به احتمال قوی اقدامات یزدگرد برای استمداد از چین، که ممکن بود هیاطله این حدود را با چین به درگیری وا دارد، می بایست از اسبابی بوده باشد که نیزک را به قبول شرکت در توطئه ماهوی واداشته است. در هر حال یزدگرد موفق شد شخص خود را از این توطئه خونین که برضد وی ترتیب داده شد، نجات دهد اما در همان حال تواری و فرار، در بیرون شهر مرو که سپاه ماهوی و نیزک همه جا به دنبالش می گشتند، در یک آسیاب دور افتاده بردست آسیابانی که او را نمی شناخت اما طمع در لباس فاخرش کرده بود کشته شد (۶۵۱ = ۱۳ هجری) (۵). با مرگ او جبروت خدایان خلق اوبار افول پذیر در شفق خونین یک دنیای نو غروب کرد. درین کهنه پانتئون زسینی که خدایانش خود را برادر خورشید و ماه می خواندند امثال ضحاک و افراسیاب و اسکندر و آنطیوخوس هم یک چند برمسند جهان خدایی بی اعتبار دیرینه تکیه زدند اما خدای تازه بی که در افق این دنیای نو طلوع کرد، این برادران خورشید و ماه را جز شریکان قلمرو آنگره سینو تلقی نمی کرد و با طلوع خویش جبروت این خدایان را در لجه غروب ابدی غرق کرد. از آن پس آنچه در نقش «ملکان ملکا» به صورت «یک سکه» دست فرسود عام و خاص بود، در مقابل جبروت دسترس ناپذیر مالک الملک قرآنی در افول ابدی خویش همچون نقش پیشیز بی قدر گشت.

فرجام کار او تا حدی به پایان روزگار داریوش سوم هخامنشی شباهت یافت و گویی این یک شوخی تاریخی بود که دو داستان پر ماجرای خویش را تقریباً به یک گونه ختم کرد. حکام و مرزبانان ولایات هم که دیگر نظام وحدت و تمرکز ساسانی آنها را به همدیگر مربوط نمی داشت، هر یک جداگانه با اعراب جنگیدند یا کنار آمدند. فقط خاندان قارن توانست در طبرستان چیزی از دنیای باستانی را همچنان، تا چندین نسل بعد، از دستبرد اعراب محفوظ نگهدارد. پیروز پسر یزدگرد و حتی نرسی نواده او هم هر چند اندک مدتی از جانب خاقان چین حمایت شدند (۵۱)، اعاده قدرت از دست رفته دیگر برایشان ممکن نشد. هردو شاهزاده که یک چند با حمایت خاقان چین، در بین طخارها فرمانروایی اسمی مختصری داشتند سرانجام

در چین مردند (۵۲). تنها خاطره این آخرین سلطنت دنیای باستانی در تاریخ یزدگردی (ژوئن ۶۳۲)، که تقریباً سال جلوس او (۶۳۳) را نشان می‌دهد، همچنان در مراسم سنتی در نزد پارسیان و بقایای پیروان زرتشت باقی ماند.

بدینگونه بود که با سقوط یزدگرد دنیای ایران، سرانجام خود را برای وداع با گذشته‌ها آماده یافت. البته این گذشته باستانی از باقیمانده فرهنگ ایران جدا نشد و با آنکه علاقه به‌رهایی از محدودیت‌های طبقاتی و از پرداخت جزیه منفور، به علاوه جاذبه سادگی مراسم دین جدید، تدریجاً ایرانیان باستانی را به ایرانیان اسلامی تبدیل کرد لیکن این گرایش به اسلام مانع از آن نشد که زبان قوم و به همراه آن قسمت زیادی از آداب و رسوم آنها همچنان در نزد ایرانیان مسلمان باقی بماند و حتی در بین مسلمانان غیر ایرانی نیز اندک اندک نفوذ کند. بدون شک مقاومت دین زرتشت تا مدت‌ها بعد از سقوط دولتی که یک چند خود را با آن «توأمان» اعلام کرده بود، در مقابل آیین جدید همچنان دوام یافت. درست است که فتوحات مسلمین بعضی از نجبا، دهقانان و دیوران را واداشت تا برای حفظ قسمتی از مزایای اجتماعی سابق یا به دست آوردن مزایای تازه، اسلام را استقبال نمایند و برخی از طبقات فقیر را هم تشویق کرد تا آیین تازه را برای خود در حکم دریچه نجاتی تلقی نمایند اما روی هم رفته مقاومت آیین مزدیسنان در مقابل آیین اعراب تا حدی بود که در اوایل عهد عباسیان نیز هنوز بعضی نهضت‌های ضد عرب رنگ دینی داشت. قسمتی از کتاب پهلوی دینکرت برای یک شاهزاده دیلمی نوشته می‌شد تا او را به آیین باستانی مزدیسنان علاقمند کند (۵۳)، پاره‌یی آثار دینی و کلاسی دیگر مزدیسنان نیز مثل بندهشن و شکند گمانیک و چار در همین قرن سوم بعد از اسلام نوشته شد، و تا سه قرن بعد از سقوط ساسانیان هنوز در پارس، چنانکه اصطخری خاطر نشان می‌کرد شهری و دهکده‌یی نبود که آتشکده در آن نباشد. در هر حال گرایش دسته جمعی به آیین تازه خیلی دیر و خیلی به ندرت انجام شد، و در مقابل کسانی که جاذبه قرآن کریم آنها را به آیین مسلمانی به واقع علاقمند می‌کرد بودند کسانی هم که برای حفظ کیش باستانی خویش به کوهستانها و سرزمین‌های دور دست پناه بردند و حتی از ایران به هند مهاجرت کردند. معه‌ذا موارد شباهت بین عقاید باستانی و آیین نو هم گه‌گاه تا حدی بود که برای نقل کردن از کیش منسوخ

مزدیسنان به کیش نوآیین فدا کردن تعداد زیادی از عقاید و مبادی مانوس دیرینه ضرورت نداشت. از جمله، اعتقاد به ابلیس می توانست جای اعتقاد به انگره مینو را بگیرد، اعتقاد به رستاخیز و حساب و صراط و بهشت و دوزخ هم تقریباً در هر دو آیین یکسان بود و حتی پاره‌یی عقاید مزدیسنان از طریق نفوذ در ادب و هنر و عرفان و حکمت اشراقی مسلمین می توانست، حیات خود را به نحوی همچنان ادامه دهد و وجود و دوام این عناصر در فرهنگ اسلام و ایران نشان می دهد که بر رغم سقوط دولت، پاره‌یی از زندگی دینه ایرانیان باستانی به عنوان سنت‌های ملی همچنان در زندگی امروزین قوم توانست زنده بماند.

با اینهمه، سقوط یک امپراطوری بزرگ و منظم و سازمان یافته چهارصد ساله بر دست نیرویی نوحاسته و عاری از نظم و سازمان ریشه دار و قوی، که به زحمت بیست سال از تأسیس آن می گذشت هم برای فاتحان بیش از حد انتظار سریع و قطعی بود و هم برای مغلوبان بیش از حد تصور باور نکردنی به نظر می آمد. فاتحان آن را به حساب معجزه پیغامبرگراسی خویش می نهادند که گفته می شد سالها قبل در وقعه خندق، سقوط دولت عظیم کسری و قیصر را در روشنی برقی که از کلنگ حفر کنندگان خندق می جست نشان داده بود. اما مغلوبان نیز که این چنین معجزه‌یی را نمی توانستند تصور کنند، در این سقوط ناگهانی نشان نوعی معجزه منفی را می توانستند تصدیق نمایند؛ معجزه‌یی که از چند نسل قبل خسروان را به برهم زدن و از هم پاشیدن تدریجی یک امپراطوری چهارصد ساله توفیق داد و شاید جز خود آنها هر قدرت دیگری از تحقق دادن آن عاجز بود. در واقع عوامل ضعف و انحطاط که در پایان کار چنین سقوط حیرت انگیزی را برای امپراطوری ساسانی «مقدر» ساخت از چندین نسل قبل، حتی از سالها قبل از آنکه اسلام به وجود آید، در ارکان دولت تیسفون تزلزل و رخنه انداخته بود. نهضت مزدک در اوایل سلطنت قباد نشانه‌یی بود از ناخرسندیهایی که دوام حکومت مبتنی بر اختلافات طبقاتی را تحمل ناپذیر و غیرممکن نشان می داد. سرکوبی این نهضت به وسیله انوشروان و اصلاحاتی که در امر مالیات و مالکیت در دنبال آن روی داد البته پاره‌یی از عوامل ناخرسندی را از توسعه بازداشت اما احیاء نظامات گذشته به وسیله او به این عوامل ناخرسندی، بجالی داد تا جامعه مزدیسنان را دوباره از درون در نفرت و ناخرسندی فرو برند و فاصله طبقات را تدریجاً حتی بیش از پیش محسوس و پرناشدنی سازند.

در هر حال اصلاحات خسرو اول که به احیاء گذشته بیش از تأمین آینده ناظر بود اختلافات طبقاتی را که از عهد پیروز و قباد به ناخرسندیهای موحش منجر شده بود افزود و اقدامات او در تعقیب مخالفان، که جلوه این ناخرسندیها را به شکل زیرزمینی درآورد اجتناب از عواقب آن را سخت تر نمود. به علاوه جنگهای طولانی او با بیزانس که تا پایان عهد خسرو پرویز تقریباً یکسره ادامه داشت ایران را بی خون و خالی از نیروی فعالی که برای توسعه صنعت و کشاورزی لازم بود کرد. از اینها گذشته، انحطاط بازرگانی که خود نتیجه فقدان امنیت در راهها و وجود محدودیتهای ناشی از جنگ بود، و همچنین کمبود تدریجی جمعیت که از تلفات جنگها و از قحطیها و بیماریهای متعاقب آنها ناشی می شد و همراه با بالا رفتن اجباری مالیاتها اراضی را بی کشت می گذاشت، بنیه اقتصادی کشور را مخصوصاً در دوران بعد از او به شدت تحلیل برد. خرابی سدها که مخصوصاً بعد از وی فرصتی برای مرمت آنها پیش نمی آمد تولید کشاورزی را در بسیاری مناطق تقلیل داد، کمبود اجناس و گرانی و تورم، موجب ورشکست سوداگران خرده پا می شد. تزاید دایم عوارض و مالیاتها که محصول استمرار دایم جنگها بود و طبعاً موجب توسعه دستگاههای اداری و تحمیل مخارج آنها بردوش مؤدیان مالیات می شد، سبب افزونی ناخرسندی در طبقات عامه می گشت. گریز از مسؤولیتهای گریز از مالیاتها و گریز از درگیریهای دایم تدریجاً بین عامه و حکومت جدایی اجتناب ناپذیری بوجود می آورد که دستگاه حکومت را در نظر عامه بی اتکاء، بی بنیاد و پوشالی می کرد. روحانیت فاسد و طماع و اشرافیت متجاوز و مغرور، هرروز در ایجاد نابسامانیها بیشتر توفیق می یافت و هرروز در افزودن فاصله بین مردم و حکومت بیشتر جد می کرد. قدرت موبدان مخصوصاً با ضعف دولت افزونی می یافت و فساد و طمع پایان ناپذیر آنها یأس کشنده بی را در بین عامه ترویج می نمود. چنانکه در بحبوحه قدرت آنها دعوت و تبلیغ عقاید وادیان تازه بی چون بودایی و مسیحی و مانوی و گنوسی نیز وحدت روحی و فکری جامعه مزدیسنان را به طور بارزی به تشتت و اختلاف تبدیل می کرد. رقابت نجبا که مخصوصاً از اواخر عهد خسرو پرویز دستگاه حکومت را دستخوش اغراض مدعیان یا مدعی تراشان ساخت هرگونه ثبات و استقرار را که برای اصلاح احوال لازم بود غیرممکن می ساخت. غلبه تفکر جبری که مخصوصاً از تعلیم زروانیان حاصل می شد و اعتقاد به تقدیر آسمانی را همچون زهر قتالی در

تمام پیکر جامعه تزریق می کرد تدریجاً هرگونه سعی و تلاش را در مقابل حوادث دشوار بیفایده نشان می داد. هجوم عشایر و کشاورزان به خدمات نظامی که از احتیاج روز افزون دولت به توسعه سپاه ناشی می شد هم ارتش را تدریجاً از عناصر بی تجربه و از کسانی که نفعی در حفظ سرحدات یا علاقه‌ی به دفاع از مراکز قدرت نداشتند پر کرد و هم حسن انضباط نظامی را در آن تضعیف نمود. البته توسعه تدریجی و اجتناب ناپذیر شهرها نجبای زمیندار را رفته رفته تحلیل برد اما جنگ و ناامنی و محاصره‌های مکرر موجب تزلزل دایم در زندگی اهالی شهر و توسعه حس طغیان در بین آنها می شد. بدینگونه مقارن جلوس یزدگرد که نزدیک یک قرن از ماجرای مزدک می گذشت جامعه ساسانی قبل از آنکه از بیرون مورد تهدید واقع شود از درون آماده انفجار گشته بود. اینکه قبل از انفجار نهایی هم هنوز آن اندازه میراث ارزنده از خود باقی گذاشت که دنیای بعد از خود را نیز مدیون خویش سازد، نشان می دهد که عمر و تاریخ گذشته او یهوده به سر نیامده بود و تجربه گذشته‌اش تا این زمان برای انسانیت آموزنده بود.

بدینگونه، ایران باستانی در طول زندگی قبل از اسلام خویش فراز و نشیب بسیاری را پشت سر گذاشت و از این فراز و نشیب‌ها عبرت و تجربه ارزنده‌ی آموخت. در حدود پانصد و چهل سالی قبل از میلاد با فتح بابل به اوج قله اعتبار رسید اما حوادث بعد به او نشان داد که اگر تعادل خود را در تسامح به دست نیاورد نمی تواند مدت زیادی در اوج قله‌ها بماند و دچار سرگیجه سقوط نشود. سیصد و بیست سالی پیش از میلاد با جاذبه تمدنی جالب تر مواجه شد اما دشواریهایی که در اخذ این تمدن برایش پیش آمد به او آموخت که صرف تقلید و اقتباس نمی تواند فرهنگ بیگانه‌ی را جزو نهاد وی کند پانصد سالی بعد از میلاد نهضت درست دینان دروازه یک بهشت گمشده را با زور و شور بر روی وی گشود اما هرج و مرجی که در دنبال آن به وجود آمد به وی خاطر نشان کرد که نیل به عدالت و مساوات هم بدون آمادگی قبلی و تربیت و تمرین مسالمت آمیز دسترس پذیر نیست. در طی تمام این فراز و نشیب‌ها البته ذره‌ی از کوششهایش به هدر نرفت و حتی تا پایان کار در حال کوشش و آفرینش ماند. ایرانیان باستانی از تجربه‌های یک تاریخ پرماجرا آموختند تا از فرهنگ گذشته خویش آنچه را به اندیشه انسانی

غنا می‌بخشد حفظ کنند، از عادات و رسوم گذشته خود هرچه را تجربه واقعی و دور از اشتباه به‌شمار می‌آید نگهدارند، و در جستجوی آنچه دیگر مایه حیاتی ندارد دایم به افقهای گذشته ننگرند. اگر چیزی از مجموع این تجارب به دنیای اسلامی ایرانیان نفوذ کرد آن بود که فرد پرستی را به وسیله عدالت جوئی تعدیل کنند، خرافات را به وسیله ایمان مهار نمایند، و تعصب را به وسیله تسامح لجام بزنند. این تجربه طولانی به آنها یاد داد که قرن‌ها بعد از پایان دنیای باستانی خویش نیز، همچنان در حق پهلوانان واقعی که در راه حفظ بقای ایران کوشیده‌اند احساس همدلی کنند، نسبت به آنها که از عدالت و انسانیت انحراف جسته‌اند حس نفرت بپرورند، و در حق آنها که دانش و فرهنگ انسانی را در ایران پرمایه کرده‌اند با نظر تکریم بنگرند. نه آیا این پیوند روحی هنوز هم می‌تواند ما را همچنان با ایرانیان باستانی مربوط بدارد، و استمرار واقعی روح ایران را در تاریخ طولانی و پرفرازونشیب خویش نشان دهد؟ استمراری که در جستجو برای بهشت گمشده، و در کشمکش برای عدالت اجتماعی به روشنی جلوه دارد نه در جنگجویی‌ها و خونریزیهای جهانخواران خود کاسه.